

دگرگونی‌های طبقه کارگر در گذر زمان

ب. کیوان (b.keyvan@negaresh.de)

در ادبیات سیاسی بخش‌هایی از چپ سوسیالیست ایران کماکان برخوردی مغشوش نسبت به مقوله «طبقه کارگر»، «مبارزه طبقاتی» و «پرولتاریا» وجود دارد. همین برخورد مغشوش سبب شده که مؤلفه‌ها و صفت‌هایی ذهنی مانند «طبقه تا به آخر انقلابی»، «پیگیرترین نیروی دموکراسی»، «درهم کوبنده سرمایه‌داری» و «سازنده سوسیالیسم» به این طبقه نسبت داده شود که با واقعیت همخوانی ندارد. بدیهی است که هر نوع برداشت سطحی از این مقوله در تعیین شعارها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها در فعالیت اجتماعی-سیاسی، تشکل مؤثر نیروها، تدوین برنامه و پردازش فلسفه سیاسی و جلب و جذب زحمتکشان به جنبش چپ تأثیر منفی دارد. ریشه این برخوردهای مغشوش از کجاست؟ ریشه آن را باید در نظریه‌پردازی مارکسیسم دگماتیک جستجو کرد. مارکسیسم دگماتیک از معرفت‌شناسی برای غنی ساختن تئوری‌ها و اندیشه‌ها و بازبینی آنها روگردان است و حاضر نیست با اسلوب تحلیل، فرمولبندی‌های پیشین اجتماعی-سیاسی را که در فضای قرن ۱۹ شکل گرفته بود تغییر دهد و بر پایه واقعیت زنده امروز آنها را نوسازی کند. از همین روست که مفهوم «طبقه کارگر» طی بیش از یک قرن در فلسفه سیاسی مارکسیسم دگماتیک ثابت و بی‌تغییر مانده است. طبق این فرمولبندی نومیالیستی طبقه کارگر بدون تأثیر پذیری از شرایط جدی محیط کار و زندگی و دگرگونی‌های فاحش رابطه‌های اجتماعی و بهم خوردن ترکیب طبقاتی جامعه، همچنان در رأس جنبش‌های اجتماعی قرار دارد و آفریدگار بدیل اجتماعی بی‌همتا بجای سرمایه‌داری است. فهرست چنین تعبیرهایی آنقدر زیاد است که در این مختصر لازم به تکرار آن نیست. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که بیش از یک قرن آزمون کافی نبوده است که در این حکم‌ها تخفیف داده شود و جایگاه واقعی طبقه کارگر در کنار سایر زحمتکشان نه فراسوی آنها مشخص گردد. یک چنین ارزشیابی‌ها ناشی از فقر فلسفی است. با اینکه این چپ‌ها سعی دارند خود را رئالیست وانمود سازند، اما با برداشت نومیالیستی از مفهوم‌های اجتماعی و سیاسی در موضع ایده‌آلیسم قرار می‌گیرند. غافل از آنکه یک مفهوم کلی هرگز بدون پایه عینی معنای واقعی ندارد. چگونه می‌توان از طبقه کارگر در مفهوم کلی سخن گفت، بی‌آنکه فرد زنده و موجود کارگر در رابطه کنونی اجتماعی در نظر گرفته شود. یکی از تفاوت‌های اساسی فردیت مارکسیسم دگماتیک و مارکس در این است که فردیت این مارکسیسم چهره شاخص ندارد. اما مارکس این فردیت را به اعتبار فرد زنده و واقعی پایه داوری قرار می‌دهد. طبیعی است که به اعتبار مفهوم کلی کارگر نمی‌توان به نتیجه ملموس رسید. کارگر یک قرن پیش با کارگر امروزی از حیث شرایط کار و زندگی و روانشناسی، رابطه طبقاتی، درجه همپیوندی و همبستگی واقعی در سطح ملی و جهانی تفاوتی بنیادی دارد. با این سنجش‌ها می‌توان درک کرد که چرا هیچیک از انقلاب‌های سوسیالیستی که قائم به روایت رهبری طبقه کارگر در ساختمان سوسیالیسم بود به کامیابی نرسید. یکی از دلایل مهم این ناکامی ندیده گرفتن جایگاه واقعی طبقه کارگر در جامعه‌شناسی سیاسی و اجتماعی و پر بها دادن به نقش کارگران در ساختمان جامعه بدیل و ناچیز شمردن نقش دیگر زحمتکشان در تحول‌های اجتماعی بود. برای اینکه سخن در این بررسی کلی نماند، در اینجا برای روشن شدن دگرگونی وضع طبقه کارگر می‌کوشیم نخست موقعیت آن را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که آینه تمام‌نمای صف‌آرایی‌های دو قطب مهم کار و سرمایه است از نظر بگذرانیم.

بحران کار، بحران موقعیت اجتماعی کارگران

طی دهه‌های اخیر، بخصوص از نیمه دهه ۱۹۷۰ دنیای کار در شرایط بحرانی بسر می‌برد؛ از زمان شکل‌بندی طبقاتی کارگران و جنبش کارگری شاید این حادثترین بحران بشمار می‌رود. درک اجزای تشکیل‌دهنده این بحران بسیار بغرنج است؛ زیرا در همین دوره دگرگونی‌های عمیق بشدت دنیای کار و بویژه جنبش کارگری و سندیکایی را تحت تأثیر قرار داده است. بنابراین، درک این وضعیت مستلزم تحلیل کلیت عنصرهای تشکیل‌دهنده این سناریو و همزمان وظیفه دشوار و ناگزیر است که نباید سرسری با آن برخورد شود. ابتدا بررسی آغازین این بحران جنبه اساسی دارد. زیرا در هستی زحمتکشان و دقیق‌تر در بُعد ذهنی، سیاسی، ایدئولوژیک آنها و ایده‌آلهایی که کنش‌ها و فعالیت‌های عملی مشخص‌شان را سمت و سو می‌دهند، اثر می‌گذارد.

نخست با سناریوی بحران ساختاری سرمایه روبرویم که مجموع اقتصادهای سرمایه‌داری را دقیقاً از آغاز دهه ۱۹۷۰ بلرزه

درآورده است. بعقیده ایستون مزاروش، شدت این لرزه آنقدر عمیق است که سرمایه را به توسعه (فعالیت‌های مادی خود بازتولید وسیع سرمایه واداشته است. این فعالیت‌ها شیخ انهدام کلی دستگاه تولید را تصویر می‌کند که پیامد آن تقلیل هزینه‌های مختص ارضای نیازهای بشری است.» ازینرو، این بحران سرمایه را به دست یازیدن به بازسازی وسیع واداشته که برپایه آن بتواند سیکل بازتولیدش را بگردش درآورد. این امر بشدت در دنیای کار اثر گذاشته است.

نتیجه‌های بسیار مهم این دگرگونی‌ها در روند تولید عبارتند از:

۱- کاهش شمار کارگران یدی متمرکز در هر کارخانه
۲- افزایش فزاینده شمار شکل‌های غیرپرولتری یا ناستوار کردن کار از راه توسعه کار جزئی، موقت، ناپیوسته، برون‌ساز که در مقیاس جهانی در کشورهای جهان سوم و همچنین در کشورهای مرکز فزونی می‌یابد.

۳- افزایش چشمگیر شمار زنان در کار. این افزایش در مقیاس جهانی بطور عمده در بخش‌هایی که قراردادهای کار متزلزل است، جریان دارد. این بخش‌ها غیر محلی است و کار در زمان جزئی انجام می‌گیرد و در اساس غیرمتمرکز است.

۴- شمار مزدبران وابسته به قشرهای متوسط، بخصوص در «بخش خدمات» که ابتدا با رشد بسیار زیاد روبرو بود، امروز در نتیجه دگرگونی‌های سریع تکنولوژیک با بیکاری عظیم دست‌بگریبان است.

۵- طرد کارگران جوان و میانسال (تقریباً ۴۰-۴۵ ساله) از بازار کار در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری

۶- تشدید کار و استثمار شدید مزدبران در نتیجه استفاده فزاینده از نیروی کار مهاجر و توسعه کار کودکان در شرایط مجرمانه در منطقه‌های مختلف جهان مانند آسیا و آمریکای لاتین

۷- توسعه روند بیکاری ساختاری که به سطح انفجارآمیز رسیده و با کار ناستوار توأم گردیده است، و تقریباً یک میلیارد نفر از کارگران را دربر می‌گیرد. یعنی تقریباً ثلث نیروی فعال انسانی فاقد شغل‌اند.

۸- ما در برابر توسعه‌ای قرار داریم که مارکس آن را کار اجتماعی مرکب نامیده است. در این کار کارگران منطقه‌های مختلف جهان در روند تولید و خدمات مربوط شرکت دارند. این پدیده طبقه‌های زحمتکش را حذف نمی‌کند، اما به متزلزل کردن وضع کار، تشدید استثمار و متنوع کردن استفاده از آنان می‌انجامد.

بدیهی است که در چنین وضعیتی طبقه کارگر بیش از پیش قطعه قطعه، متنوع و بغرنج شده است. بر این اساس همه -یا تقریباً همه- با این تحلیل موافق‌اند که «طبقه کارگر» دیگر از موقعیت مرکزی که در تاریخ اجتماعی بیش از یک قرن از آن برخوردار بود، بهره‌مند نیست. از میانه قرن ۱۹ تا تقریباً میانه قرن ۲۰ داوهای مهم سیاسی و اجتماعی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در اساس روی «طبقه کارگر» متمرکز بود. تصور بر این بود که این طبقه در زمینه دگرگونی کامل نظم اجتماعی از موقعیت ممتاز برخوردار است. ازینرو، مسئله اجتماعی بطور اساسی مسئله کارگر بود. بدین معنا که موضوع اساسی منازعه اجتماعی عبارت از رویارویی دو گروه ستیزنده است که مارکس فرمولبندی رادیکال‌تر آن را ارائه کرده است. این مسئله در سطح‌های متفاوت مبارزه اجتماعی و سیاسی منعکس بود و دو برخورد به مسئله را مطرح ساخته بود: حفظ یا سرنگونی نظام اجتماعی؟ اصلاح یا انقلاب؟

امروز با توجه به موقعیت کنونی «طبقه کارگر» در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دیگر او از امکان‌های یک بدیل عمومی در سازماندهی اجتماعی برخوردار نیست، طرح مسئله بنابر هژمونی طبقه کارگر با واقعیت دنیای زنده همخوانی ندارد. از سوی دیگر، این نتیجه‌گیری هم بکلی نادرست است که «طبقه کارگر» بنابر کاهش کمی دیگر موجودیت کیفی ندارد و فاقد اهمیت اجتماعی و سیاسی است. ازینرو، باید نوع موجودیت و نقش‌هایی را که این طبقه می‌تواند ایفاء کند، مورد بحث قرار داد. بررسی دقیق نشان می‌دهد که «طبقه کارگر» با توجه به عقب‌نشینی‌های اجتماعی و سیاسی استعداد سرنگونی را که قبلاً حامل آن بود، از دست داده است.

دلیل‌های زیادی وجود دارد که می‌توانند به درک چنین تغییری کمک کنند. البته، اینجا مجال بررسی یک یک این دلیل‌ها وجود ندارد. همین قدر می‌توان گفت که «طبقه کارگر» در جهان رویارویی‌های سیاسی همان طبقه کارگر ۱۸۴۸ نیست. در واقع، این طبقه بنابر دگرگونی عمیق جامعه‌شناسانه در ساختار مزدبری کم‌کم به تحلیل رفت و با تعمیم و متنوع شدن مزدبری حالت انحصاری‌اش را از دست داد و تنها در موقعیت مزدبری «دو برابر» شده است. از دست دادن موقعیت انحصاری گذشته به دو مرحله اساسی مربوط است: یکی گذار جامعه صنعتی به جامعه مزدبری است و دیگری متزلزل شدن جامعه مزدبری است که از دهه ۷۰ پدیدار گردید و اکنون در فضای آن قرار داریم. ازینرو، لازم است که وضعیت واقعی طبقه کارگر و تأثیر اجتماعی-سیاسی آن را بدقت بررسی کنیم و تازه‌ترین دگرگونی‌ها در سازماندهی کار را از نظر بگذرانیم.

جامعه مزدبری

طبقه کارگر در جامعه صنعتی گروهی حامل بدیل عمومی سازماندهی جامعه بحساب می‌آمد. در این جامعه طبقه کارگر از نیروی خودآگاه برخوردار بود و مجهز به ایدئولوژی‌ای بود که خاص وی محسوب می‌شد و متکی بر دستگاه‌ها، حزب‌ها و سندیکا‌های ویژه‌اش بود. اما با این حال کارگر از حیث اجتماعی فرمانبردار بود و بطور اساسی از موقعیت‌های مهمی که

دسترسی به ثروت، اعتبار و قدرت را ممکن می‌سازد، بهره‌ای نداشت. این شرایط مبارزه طبقاتی، حامل بیم و امید بود که می‌توانست همه چیز را زیر و رو کند و به کسانی که از ثمره کار خود بی‌بهره بودند، امکان دهد روند را تغییر دهند و خود را بر اربکه فرمانروایی جامعه بنشانند.

این بازنمایی طبقه کارگر در آن موقعیت مبتنی بر ترکیب جامعه‌شناسانه مزدبری در آن دوره بود. مزدبری کارگری در آن وقت تا ۵۰٪ تعداد مزدبران را دربر می‌گرفت و اگر کارگران کشاورزی را بر آن بیفزاییم نزدیک به ۷۵٪ شمار مزدبران را کارگران تشکیل می‌دادند. بر این اساس مزدبری غیر کارگری در اقلیت بود و مخصوصاً از مستخدمین کوچک تشکیل می‌شد و وضع‌شان بزحمت بهتر از کارگران بود. بدین ترتیب مزدبری کارگری دسته بزرگ مزدبری را تشکیل می‌داد. با اینهمه، لازم به یادآوری است که مزدبری کارگری از حیث جامعه‌شناسی و ایدئولوژیک هیچگاه همگون نبود و نیست.

از دهه ۷۰ بطور کیفی دگرگونی تعیین‌کننده‌ای در ساختار مزدبری روی داده است. چنانکه بین دو سرشماری ۱۹۷۵ و ۱۹۸۲ در فرانسه شمار شاغلان صنعت نزدیک به ۱ میلیون نفر تنزل کرد. در صورتی که بخش خدمات در برابر آن ۱/۳ میلیون نفر افزایش یافت. بطوری که اکنون بیش از ۶۰٪ مزدبران به این بخش تعلق دارند. از ۱۹۸۲ هر سال نزدیک به ۲۰۰ هزار شغل در صنعت از بین می‌رود. بدین ترتیب صرفنظر از دگرگونی‌های جدی داخلی درون طبقه کارگر که باید بروشنی تحلیل شود، ملاحظه می‌گردد که مزدبری غیر کارگری در مقیاس وسیعی بر مزدبری کارگری پیشی گرفته و این طبقه را از موقعیت مرکزی و هژمونی پیشین بی‌بهره ساخته است. این دگرگونی‌ها برخلاف پیش‌بینی مارکسیست‌های جزم‌اندیش است که گمان داشتند این طبقه نه تنها هرگز کاستی نمی‌گیرد، بلکه بی‌وقفه بر شمار آن افزوده می‌شود.

بنابراین، ساختار جامعه مزدبری متشکل از مزدبران مؤسسه‌های صنعتی، بخش‌های تولیدی قطعه‌های کوچک، خدمات شامل تجارت، بانک‌ها، بیمه‌ها، خدمات عمومی، فروشندگان مختلف، حمل و نقل، انبارداری‌ها، محیط زیست، معرفی کالاها و همه کارهایی که درون روند گردش انجام می‌گیرند، بسیار متفاوت و متنوع شده است. با اینهمه، این مدل جامعه مزدبری به همگونی اجتماعی نمی‌انجامد و به جامعه آرام و پایان کشمکش اجتماعی نیز دلالت ندارد، اما این کشمکش پیرامون دو گروه ستیزنده کارگر و بورژواها، کار و سرمایه دور نمی‌زند، بلکه بر پایه مزدبری بازتقسیم می‌شود و خود را به شکل رقابت میان لایه‌های مختلف مزدبری برای دریافت سهم مناسب نشان می‌دهد. شکل مذاکره میان «شریکان اجتماعی» از آنجا سرچشمه می‌گیرد. هر گروه می‌کوشد «سهم سودها»ی رشد را مطالبه کند و اگر آن را کافی نمی‌داند، در این اندیشه است که در آینده بر میزان آن بیفزاید.

طی دوره پس از پایان جنگ دوم جهانی هر گروه اجتماعی - حرفه‌ای شاهد بهبود سرنوشت خود بوده است و در عین حال اختلاف‌ها بین گروه‌ها تقریباً بی‌تغییر مانده است.

بدیهی است که مسئله اجتماعی - سیاسی اساسی که در این زمینه مطرح می‌شود، دیگر مسئله، مسئله انقلاب نیست، بلکه مسئله بازتقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی یا کاهش نابرابری است. این امر ناشی از تغییر مکانی طبقه کارگر در جامعه نیست، بلکه بیشتر ناشی از بهبود شرایط مزدبری بطور کلی است. روی این اصل ملاحظه می‌شود که علیرغم مرکز‌انگاری طبقه کارگر در جامعه مزدبری توسط حزب‌های کمونیست و ندیده گرفتن تعمیم و لایه‌بندی مزدبری - که از مزدبری کارگر فراتر می‌رود - رویداد عظیم مه ۱۹۶۸ فرانسه (که در سراسر اروپا اثر گذاشت) بدون رهبری و نقش فعال طبقه کارگر بوقوع پیوست. جنبش ۱۹۶۸ بیشتر نمایشگر ناسازگاری جامعه مزدبری یا بهتر بگوییم بیانگر مرحله مهمی از روند مدرنیزه کردن جامعه فرانسوی و کشورهای دیگر اروپا بود که در آن طبقه کارگر دیگر محرک، بازیگر ممتاز و سود برنده اصلی آن نبود. در این جنبش نقش مرکزی در دست دانشجویان بود.

بدین ترتیب پایان دهه ۶۰ پیروزی رفرمیسم بود. این پیروزی در عین حال بدین معنا بود که طبقه کارگر علیرغم دشواری‌ها و از دست دادن مرکزیت خود در روند تاریخی می‌تواند به بهره‌گیری از دگرگونی‌های اجتماعی رو به پیشرفت ادامه دهد و تأثیر مناسب و ستوده خود را در جنبش‌های اجتماعی بر جای گذارد.

بیکاری و بی‌ثباتی

از نیمه دوم دهه ۷۰ زمانی که «بحران» به وضعیت پایدار سیستم اقتصادی جامعه‌های پیشرفته سرمایه‌داری تبدیل شد، پیوستگی فزاینده کار و حمایتی که بنظر می‌رسید پیشرفت اجتماعی آن را اعتلاء می‌دهد، زیر سؤال قرار گرفت. نتیجه این رویداد افزایش بسیار عمیق روند تابع‌سازی و گسیختگی طبقه کارگر بود که از هنگام گذار جامعه صنعتی به جامعه مزدبری آغاز گردید. دو پدیده مهم بیکاری و بی‌ثباتی این روند را تقویت می‌کنند و این به دو ترتیب انجام می‌گیرد:

می‌دانیم که بیکاری و بی‌ثباتی بطور متفاوت روی دسته‌های مختلف اجتماعی بنابر نظمی که در مجموع از قشرندی اجتماعی نتیجه می‌شود، اثر می‌گذارد. چنانکه تناسب کادری بیکار بوضوح کمتر از کادر کارگران بیکار است و میان کارگران، بیکاری کارگران غیر متخصص اغلب خیلی بیشتر از کارگران متخصص است. ازینرو، موقعیت جدید شغل بین دسته‌های مختلف مزدبران به زیان لایه‌های پایینی مزدبران اختلاف بوجود می‌آورد. بدین ترتیب می‌توان گفت که همزمان «بحران» نابرابری‌های جدید در کنار نابرابری‌های «کلاسیک» بوجود آمده است؛ مانند نابرابری‌های درآمدها که روفزونی است.

بیکاری و بی‌ثباتی اثرهای مخرب دیگری دارند که هرچند کمتر بلافاصله بچشم می‌خورند، اما دستکم جدی هستند. زیرا همگونی بین گروهی را در هم می‌ریزند. مثل دو کارگر یک رشته که از تخصص کم یا زیاد بهره‌مند هستند. اختلاف زیادی بین کسی که شغل خود را حفظ می‌کند و سرنوشت اجتماعی کسی که مدت درازی بیکار می‌ماند، بوجود آمده است. دوران اشتغال و دوران نبود فعالیت در پی هم می‌آیند. این نابرابری عظیم بین مزدبران هم وضعیت، همستگي‌های درون گروهی را که مبتنی بر سازماندهی جمعی کار و همگونی شرایط است که توده وسیعی از زحمتکشان در آن سهیم‌اند از هم می‌پاشد. این دگرگونی بطور طبیعی مفهوم «طبقه» را در جایی که باعث زدودن اشتراک شرایط کار و شیوه‌های سازماندهی کارگران می‌شود، زیر سؤال می‌برد. در واقع، مفهوم کلاسیک طبقه کارگر در آخرین تحلیل مبتنی بر وجود جمع‌های کارگری بود که ریشه در اشتراک معین شرایط و اشتراک معین منافع دارد. مارکس نخستین کسی است که از آن آگاهی داشت. البته، این هویت هرگز بتمامی تحقق نیافت؛ زیرا طبقه کارگر هیچگاه از حیث شرایط هستی و وضعیت ایدئولوژیک یا سیاسی از وحدت مطلق و تام برخوردار نبود. با اینهمه، سخن گفتن از «طبقه» بدون تأکید بر سلطه معین جمعی بر فردی نابجاست.

بررسی این سلطه در شرایط کنونی اهمیت دارد. زیرا اگر با تساهل از «دنیای کارگر» سخن بمیان می‌آید بر پایه و در مقیاس این سلطه بود. آیا روند فردیت‌سازی امروز استعدادهای جمعی‌وارگی طبقه کارگر را نه در یک جمع کلی، بلکه حتی در یک توده عظیم گردهم‌آمده که در شکل‌های متفاوت با شرایط همگون مطابقت دارد و می‌تواند بر پایه هدف‌های مشترک متحد شود، از بین نبرده است؟ می‌دانیم که یک اعتصاب فراگیر، یک «تحول اجتماعی» مهم همواره با چنین گرد آمدن‌های ویژه در یک جمع بسیار وسیع تحقق یافته است. بنابراین، دگرگونی‌های بسیار تازه سازماندهی کار فقط با بیکاری توده‌ای و بی‌ثباتی فزاینده شرایط کار رخ نمی‌نماید. آنها همچنین رابطه‌های کار را عمیقاً دگرگون می‌سازند. در یک بازار کار بیش از پیش رقابتی، مزدبران برای متحرک، سازگار و انعطاف‌پذیر بودن زیر فشارهای بسیار زیاد هستند. خطر بیکاری، مزدبران را به رقابت واداشته و به بازی رقابت سوق داده است. در واقع، ما بدین ترتیب با توسعه رقابت میان برابرها، یعنی میان زحمتکشان هم وضعیت روبرویم. آنها بجای اینکه به آنچه در آنها مشترک است تکیه کنند، بنمایش اختلاف‌شان سوق داده شده‌اند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که در وضعیت جدید بین آنچه آن را «غیر استانداری شدن کار» می‌نامند و توسل به استراتژی‌های فردی بجای استراتژی‌های جمعی ارتباط عمیقی وجود دارد. وانگهی دنیای کار با توسعه مقاطعه‌کاری جزئی، افزایش شکل‌های «غیرنمونه‌ای» شغل، کار ناقص، کار اداری، شکل‌های جدید کار «مستقل» و غیره قطعه قطعه می‌شود. در این صورت، نقطه‌های اتکایی برای سازماندهی و فعالیت مشترک که مؤسسه بزرگ نمونه آن را نشان داد، وجود ندارد. نتیجه این دگرگونی‌های «عینی» این است که کارگر بعنوان شخص بیش از پیش بخودش بازگشت داده می‌شود تا برای مقابله با این شرایط نیروی خود را بسیج کند. بعلاوه، بنظر می‌رسد، شرایط کار بی‌ثبات است و کارگران ناچارند در اندیشه سامان دادن خود باشند و از راه خرده‌کاری امرار معاش کنند. و تا آنجا که ممکن است خود را از گرفتار شدن در وضعیت ناهنجار برهانند. آیا زیر تأثیر این شرایط می‌توان از «طبقه‌های» فردی یا «افراد اتم‌واره» و در واقع تنها از فرد بودن، فرد ناکامل بودن سخن گفت؟ اینجا می‌توان شرایط اجاره نیروی کار در آغاز صنعتی شدن، فرد «آزاد» و بدون برخورداری از حمایت‌ها را که از جانب مارکس نیز تحلیل شده، بیاد آورد. بدین ترتیب کارگر بعنوان فرد «آزاد» و بدون حمایت مطرح بود و تنها در این وضعیت ارزش داشت. او پس از وارد شدن در جمع، جمع‌های کار، جمع‌های سندیکایی، تنظیم جمعی حقوق کار و حمایت اجتماعی از شکل‌های منفی آزادی فرد که فقط یک فرد است، رهایی یافت. فرد در هنگامی که از جمع‌های حمایت‌کننده بی‌بهره است، با سرنوشت ناهنجاری روبروست. تاریخ طبقه کارگر نشان می‌دهد که افراد کارگر بر پایه سازماندهی جمعی و وارد شدن در جمع‌واره‌ها استقلال معین بدست آوردند. تحلیل بازسازی کنونی رابطه‌ها نشان می‌دهد که روندی وارونه بر بازترکیب جاری فرمانرواست. بدین ترتیب، جمع‌زدایی کنونی رابطه‌های کار محمل جدیدی برای زیر سؤال بردن مفهوم طبقه‌آنگونه که بطور تاریخی شکل گرفت، بشمار می‌رود. این جمع‌زدایی، شکل‌های کلاسیک سازماندهی کار را که پایه‌های یگانگی کارگران و استعداد مقاومت آنان را تشکیل می‌داد، متزلزل کرده است. بدیهی است که در هم ریختن این شکل‌های جمعی خطر افزایش دنباله‌روی و ایجاد نابرابری شرایط طبقه‌های توده‌ای را دربر دارد. ازینرو، گروه‌های مختلف اجتماعی برای مقابله با تحمیل‌های جدید بطور نابرابر مجهز شده‌اند. دارندگان تخصص کم، یعنی کسانی که نه فقط از «سرمایه»‌های اقتصادی، بلکه فرهنگی و اجتماعی کم بهره‌اند، بیشترین زیان را می‌بینند و آن بویژه هنگامی است که مدل فردیت بخشی رابطه‌های کار جانشین مدل جمع‌وارگی می‌گردد. کم تخصص‌ها بعنوان بی‌ثبات‌ترین کارگران کسانی هستند که از منبع‌های لازم برای سازماندهی جمع‌واره‌های رهایی بخش بی‌بهره‌اند.

وضعیت رابطه‌ها و مبارزه جدید طبقاتی

از ۲۰ سال پیش رابطه دیگری در کار و مبارزه اجتماعی شکل گرفته است. مؤسسه‌های بزرگ که هزاران کارگر را در محل‌های بسیار بزرگ بکار می‌گماردند، اندازه کارگاه‌های‌شان را تقلیل داده‌اند. برای درک شرایط کارگران در چنین وضعیتی می‌توان از جمله وضع کارخانه‌های خودروسازی پژو و رنو را در فرانسه از نظر گذراند و به اهمیت تأثیرهای این نوع سازماندهی تولید بر جامعه آگاهی یافت. این نوع سازماندهی با پاره کردن زنجیره انتقال آگاهی‌ها و خاطره‌ها ارزش شایستگی‌ها را کاهش

می‌دهد، نقش بزرگترها را واپس می‌زند و بدین ترتیب، فعالیت‌های سندیکایی را مختل می‌سازد و در نتیجه قدرت بسیج «ایدئولوژی دگرگونی جهان» را تنزل می‌دهد. خصلت برپا رفته مقاومت در برابر سلطه (مثل کاهش شمار اعتصاب‌ها) گاه این نکته را بذهن می‌آورد که سازماندهی کنونی جامعه «طبیعی» شده است. پس ذکر سازوکارهایی که این طبیعت را ساخته‌اند، بی‌فایده نیست. در پرتوی آن می‌توان دریافت که چگونه این سازوکارها از راه تخریب آگاهانه و منظم همبستگی پیشین کارگری سامان یافته‌اند.

یکی از شیوه‌های تخریب همبستگی کارگران ایجاد کارخانه‌های جدید در نزدیکی کارخانه مادر مانند مورد پژو در فرانسه است که چشم‌انداز آینده صنعت را ترسیم می‌کند. مدیریت نیروی کار با شگرد خاصی در شغل‌ها صرفه‌جویی می‌کند و کار کارکنان را شدت می‌دهد. شرایط کارگر زیر ضربه وضعیت متزلزل او و کثرت آزمون مزدبران قرار دارد. عموماً کارگران با ویژگی «شایستگی‌ها»ی فردی، آمادگی، استعداد نرمش‌پذیری (یعنی خوگیری به سیستم اجبارهای تازه)، ظاهر پسندیده و غیره از میان جوانان ۲۰-۳۰ ساله استخدام می‌شوند. اینان در شغل‌های «عملگران» که ۱۰٪ شغل‌های تازه ایجاد شده را تشکیل می‌دهند، بکار می‌پردازند.

«عملگران» نامی است که بیش از یک دهه پیش به کارگران صنعت خودرو و بخش‌های جدید صنعتی داده شد. در این وضعیت تمایز میان کارشناسان و غیرکارشناسان (کارگران مزدبر) از بین می‌رود و به محو کارگران حرفه‌ای منجر می‌شود. گروه کارگر که پیش از این رده‌بندی و پایه‌بندی شده بود، جایش را به گروه همگون و نامتمایز کارگران یا عاملان وامی‌گذارد.

پیدایش گروه عملگران که به دگرگونی‌های تقسیم کار باز می‌گردد، همزمان نمایشگر بازسازی عمیق گروه کارگری - فقر مادی، احساس تنزل و سقوط، جدا شدن از سلسله مراتب اجتماعی، سرخوردگی از گروه - و دگرگونی‌ها در بقیه جامعه است. عملگران که برای وظیفه‌های موقت کوتاه مدت استخدام می‌شوند، برحسب رفتارشان در کار و اثبات لیاقت و صداقت‌شان نسبت به مؤسسه تمدید مدت می‌شوند. آنها دیگر نه یک پیشه‌کامل، بلکه کاری مشخص از پروژه‌ای را به انجام می‌رسانند. آنها برای تأمین یک هدف محدود (بیرون دادن فلان خودرو، ساخت فلان قطعه) استخدام شده‌اند. امتیازهای این «طرح ناچیز» که بعنوان هدف برای عامل‌های تولید تعیین شده، کاملاً قابل درک است. اجرای این نوع طرح‌ها موجب گسستن برخی تضمین‌های جمعی پیشین می‌گردد. در این کارخانه‌ها سلسله مراتب کارگری بشدت فشرده است.

در مؤسسه‌های کوچک و متوسط هیچ چیز به اجتماع‌پذیری کارگری کمک نمی‌کند، همه چیز طوری سازمان داده شده که عملگران با هم برخورد نکنند. وقت‌های تنفس کوتاه‌اند. ساعت‌های کار چندان متغیرند که تعیین وقت دیدارها پس از «کار» را دشوار می‌کند. جوانانی که موقعیت ناپایدار و موقت دارند، فکر نمی‌کنند که در کارخانه باقی بمانند. همین اندیشه آنها را بی‌تفاوت کرده و از هر نوع حرکت باز می‌دارد. ناهمگونی مزدبران از شکل‌گیری جمعواره‌های کار، منافع مشترک و احساس‌های همبستگی میان مزدبران جلوگیری می‌کند.

محیط کار عموماً «بد» توصیف می‌شود. جوانان اغلب شغل‌های عملگران را «شغل سگواره» می‌نامند. با اینهمه، رقابت برای به چنگ آوردن یکی از این شغل‌ها (که اغلب بمثابه نخستین مرحله بسوی کار ثابت درک می‌شود) نکته اصلی میان جوانان کارآموز یا بیکار منطقه است. این نیروی کار جوان، سربراه، زحمتکش و بی‌بهره از قدرت خرده‌گیری است. کوتاه سخن آنها در شمار کارگران قرار دارند. «سرمایه‌داری» چنین تصویری درباره آنها دارد (زیرا آنها را برای تولید استخدام می‌کند). مدیران مؤسسه‌های کوچک و متوسط به مزدبران خود توضیح می‌دهند که آنها در مسابقه اقتصادی دهشتناکی با دیگر مؤسسه‌های جنوب گام نهاده‌اند و ازینرو، باید از هر نوع عمل جمعی یا تأسیس سندیکا در مؤسسه پرهیز کنند. بطور کلی استخدام عملگران بشرط فرمانبرداری آنان انجام می‌گیرد. استخدام شمار زیادی از عملگران از میان مادران مجرد بدین خاطر است که آنان به جنبش اعتصابی کمتر علاقه نشان می‌دهند.

در هر حال اکنون دو نوع جمعیت کارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کنار هم وجود دارند. از یکسو، عملگران مؤسسه‌های کوچک و متوسط (کم‌مزدان، جوانان، سخت‌کاران، غیر سندیکایی‌ها) و از سوی دیگر، کارگران کارخانه‌های بزرگ که به موهبت حضور نمایندگان سندیکاها در کارگاه‌ها از پشتیبانی اجتماعی برخوردارند.

بدین ترتیب می‌بینیم که طبقه کارگر بیش از پیش قطعه‌قطعه، متنوع و بغرنج شده است. از یکسو، او در بخش‌های زیادی مانند فلز‌گدازی حرفه‌ای‌تر شده که در آن «مقولانه‌تر» شدن نسبی کار وجود دارد، و از سوی دیگر در بسیاری از بخش‌های دیگر بی‌ثبات و بدون کیفیت حرفه‌ای شده است. کارگران در صنعت خودروسازی یا ابزارسازی دیگر همان اهمیت را ندارند. وانگهی، در مقیاس کمی، کارگر «چند ارزشی و چند کاره» پدید آمده و حتی به آنچه مارکس در گروندریسه یادآور شد به مراقب و تنظیم‌کننده روند «تولید» تبدیل شده است و از سوی دیگر، یک توده بی‌ثبات، بدون کیفیت و حرفه‌ای که امروز در معرض بیکاری قرار دارد، بوجود آمده است.

این شکل‌های جدید ناپایداری هر نوع ریشه دار شدن کارخانه‌ای، هر نوع انتقال فرهنگ کار و فرهنگ رویارویی را در معرض خطر قرار داده است. با اینهمه، تحلیل‌های جامعه‌شناسانه که در چارچوب تحلیل، تجزیه و تلاشی باقی می‌مانند، اغلب پاسخگوی واقعیت‌های زندگی جاری نیستند. شناخت آنچه امروز شروع به سر برآوردن می‌کند، کاملاً لازم است. زیرا نمونه‌های متعدد بازآفرینی همبستگی‌های جمعی، شکل‌های جدید مبارزه طبقاتی، حتی اگر بصورت تردیدآمیز، ناهماهنگ و گاه حتی

متضاد جلوه کنند، دیگر تابع کنش حکومتی و سیاسی دولت نیستند، دوره جدید که با جنبش اجتماعی سال‌های ۱۹۸۶، ۱۹۸۸، ۱۹۹۵ و ۱۹۹۸ در فرانسه آغاز گردید، از همکاری‌های دانشجویان، همسازی‌های پرستاران تا مبارزه کارگران راه آهن، جنبش‌های بیکاران و گسست از پیوندهای سنتی و دنباله‌روی و تقسیم وظیفه‌ها میان نهادهای سیاسی و جامعه مدنی را دربر می‌گیرد. البته، این گسست هنوز دوگرایشی است. یعنی بین جنبش‌های اجتماعی ضد پارلمان‌گرایی رادیکال (نزدیک به سندیکالیسم آنارشیستی آغاز قرن ۲۰) و جستجوی مفصل‌بندی میان مبارزه‌های اجتماعی، ساختن بدیل‌های اقتصادی و همکاری‌های نامتمرکز میان بازیگران اجتماعی و بازیگران عمومی، سندیکالیست‌ها، انجمن‌ها، گزیدگان محلی و قدرت‌های عمومی در نوسان است. ساخت‌های محلی دارای تأثیر رسانه‌ای اعتصاب‌های بزرگ نیستند که یک کشور را فلج می‌کنند، اما بیانگر مبارزه طبقاتی در مؤسسه‌ها هستند که تمام مفهوم خود را حفظ می‌کنند. این ساخت‌ها برای نوع دیگری از «مبارزه طبقاتی» مورد بحث مبتنی بر «نبرد افکار عمومی» است که امکان می‌دهد یک سلسله از همبستگی‌های منطقه‌ای را پیرامون دفاع از شغل برانگیزد و از چارچوب‌های مؤسسه تا اتاق‌های بازرگانی و غیره فراتر رود چنانکه مدرن‌سازی دستگاه‌های بافندگی خودرو، بدون اخراج کارکنان در شرایط رقابت شدید با «مرسدس» از جمله پیروزی‌های سندیکایی است که بطور اساسی از راه اعتصاب‌های بزرگ یا اشغال کارخانه و تظاهرات بزرگ خیابانی بدست نیامده‌اند، بلکه با سلاح دیگری چون غلبه افکار عمومی کسب شده‌اند. از سوی دیگر، نباید ترانزنامه این مبارزه‌ها را به «پیروزی‌ها» محدود دانست. در واقع، این «پیروزی‌ها» ی بموقع، نه فقط در شرایط بحران جهانی و هجوم فوق‌العاده رقابت سرمایه‌داری، برگشت‌پذیر باقی می‌مانند، بلکه مخصوصاً این خطر را در پی دارند که آنچه اهمیت بیشتر دارد، مخفی بماند. چنانکه «پیروزی‌های کوچک روزمره» که چندان بازتاب ندارند، بدرستی بعنوان شاخص‌هایی برای این پیروزی‌های مهم‌تر بشمار می‌روند. این «پیروزی افکار عمومی» عمل کردن روزمره بر اساس چهار جزء اصلی است:

- پیدایش فضای جدید عمومی گفتمان میان کارگران کنونی مؤسسه
- گشایش سازمان‌های سندیکایی مزدبران غیر کارگر (بوئیه تکنیسن‌ها، جوانان، دیپلمه‌ها و کادرها)
- ایجاد فضای عمومی محلی، منطقه‌ای، مکان دیدار، سازماندهی و غیره
- ساخت همکاری‌های افقی، بین حرفه‌ای با انجمن‌های استفاده‌کنندگان

همچنین باید تجربه‌های بسیار جالبی را در نظر گرفت که بدشواری در نشانه‌های پیشین «طبقه» کارگر جا می‌گیرد؛ مانند انتقال اکثریت سهم‌ها به مزدبران و سندیکاهای آنهاست. در این مورد می‌توان از چندین شرکت هوانوردی ایالات متحد مانند «یونایتد اف لاینز»، «نورثرن ایرلاینز» و در کانادا «اکسپرو» نام برد. اکسپرو کارخانه تولید باروت و ماده‌های منفجره است. اکسپرو موفق شد به موهبت هماهنگی بنیادی میان دولت کبک، مالکان کارخانه و چهار سندیکا دادخواست جدیدی در زمینه تولیدهای غیرنظامی (بوئیه درباره ضدآلودگی‌های خاک) ارائه کند. در ۱۹۹۳ یک سوم سهم‌ها توسط مزدبرانی که تعاونی جدید بوجود آورده بودند و حق وتو در مدیریت مؤسسه کسب کرده بودند، خریداری شد. استراتژی مؤسسه موضوع هماهنگی دوجانبه مدیریت - سندیکاهاست.

بدیهی است که سهامدار بودن در این حالت خودبخود افراد را در عرصه «سرمایه‌داران» که فقط در فکر منافع خصوصی‌شان هستند، قرار نمی‌دهد. یک سازش همزمان بنفع مزدبران، کمپانی و استفاده‌کنندگان می‌تواند وجود داشته باشد. ملاحظه می‌شود که امروز «نبرد طبقاتی» چقدر بغرنج است. البته، این امر چیز جدیدی نیست. زیرا پیش از این، مارکس در کتاب سوم کاپیتال وضع شرکت‌های سهامی را که توسط مزدبران‌شان کنترل می‌شوند، بررسی کرده است. مارکس در این خصوص تصریح می‌کند که این امر «حذف سرمایه بعنوان مالکیت خصوصی در چارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری» است؛ حتی اگر در مجموع کنترل مؤسسه زیر سلطه تنظیم سرمایه‌داری باقی بماند.

در هر حال، همانطور که پیشتر اشاره شد: دگرگونی چشمگیری که جامعه‌شناسان به آن اشاره می‌کنند، بوضوح تخریب مرجعیت طبقه کارگر بخود و برای خود را نشان می‌دهد. مؤلفه‌های این تخریب فروپاشی دژهای کارگری (چون معدن‌ها، فلزگدازی، کارگاه‌های کشتی‌سازی و خودروسازی امروز) با کاهش شمار شغل‌ها در بخش صنعت در دهه‌های ۷۰-۸۰ است که یک نشانه آن تفاوت در شیوه‌های زندگی کارگری و افزایش کار زنان در بخش خدمات، رهایی زنان از قیومیت مردسالارانه - که مشخصه چهار بخش صنعتی پیشگفته است - و از بین رفتن شبکه‌های اجتماعی و همبستگی کارگری برپایه سرکردگی یک گروه اجتماعی برانگیزنده، چون کارگران فلزگداز است.

شماری از نظریه‌پردازان خواسته‌اند این تجزیه گروه کارگری و شاخص‌های ایدئولوژیک و نهادی آن را نشانه «پایان مبارزه طبقاتی» و پیدایش گروه مرکزی طبقه بزرگ متوسط، متشکل از کارگران متخصص، کادرها و حرفه‌های آزاد تشکیل‌دهنده طبقه جدید نمادین، که قطب جاذبه جامعه «پسا صنعتی» است با یک اقلیت از مطرودان، کارگران ساده، کارگران موقت و بیکاران درازمدت وانمود کنند. بدیهی است که این برداشت پایه و اساسی ندارد. هرچند عامل‌های منفی فراوان نظام موجود سرمایه‌داری هر یک از این گروه‌ها را بعلت تحت فشار بودن بهم نزدیک می‌کند، اما این بهیچوجه به معنای همانندی گروه کادرها با «پرولتاریای» کارگر نیست؛ حتی اگر بتوان از «پرولتاریزه شدن» شرایط کار برخی از آنها سخن گفت. در اینجا لازم به یادآوری است که اگر از «پرولتاریا» مفهوم فقیران مزدبری استنباط شود که از نیمه نخست قرن ۱۹ به ارث رسیده، مفهومی است که باید دور افکند. برعکس اگر منظور این است که شکل‌هایی از استعمار جدید وجود دارد که بنوبه خود گروه‌های جدید مزدبری را

زیر ضربه قرار می‌دهند، برداشتی درست بنظر می‌رسد. بهر حال از میان موردهای متفاوت در اثبات ناهمانندی میان مزدبران باید گفت که در وضعیت بیکاری امتیاز دانشنامه جای شاخصی دارد، هرچند این امتیاز بی‌اعتبار شود. چنانکه نرخ بیکاری دانش‌آموختگان ۱۹۹۴ سه سال پس از خروج از آموزش عالی دوبار کمتر از نرخ بیکاری دارندگان دیپلم متوسطه و نزدیک به چهار بار کمتر از نرخ بیکاری غیر دیپلمه‌هاست. و این در حالی است که توده میلیونی کارگران کم تخصص و بی تخصص شانس ناچیزی برای ادامه کار و اشتغال دارند. این تنوع شرایط بازیگران اجتماعی که مرزبندی بین آنها را محفوظ نگاه می‌دارد، مانع از پیدایش مزدبری متنوع و گاه متحد با برخی حرفه‌های آزاد (هنرمندان، پزشکان، کارفرمایان کوچک) که امروز هر یک بنوبه خود برای مخالفت با بخش‌های سلطه سرمایه مالی و فن‌سالاران دولتی تلاش می‌ورزند، نیست. بدین مناسبت، مبارزه‌های کنونی در مؤسسه‌ها علیه برنامه‌های اخراج و بخصوص علیه خطر تعطیل در حالت‌های کاملاً مشخص، ویژگی‌های بسیار متفاوتی مقابله طبقه کارگر و کارفرما را از جمله در تعطیل کارخانه‌های فلزگدازی در دهه ۷۰ یا اعتصاب‌های شدید مانند اعتصاب پژو در ۱۹۸۱ بنمایش می‌گذارند.

بنابراین، از بین رفتن بازیگر مرکزی، گروه راهنما و سرکرده در مبارزه کنونی نه تنها نشانه از بین رفتن هر نوع مبارزه طبقاتی نیست، بلکه کماکان مفهوم خود را در مؤسسه‌ها حفظ کرده است، چون سرمایه‌داری از بین نرفته است. با اینهمه، نمی‌توان آن را در همان اصطلاح‌هایی که مارکس بکار می‌برد یا جدیدتر، نظریه پردازان جنبش کارگری آن را بکار می‌برند، تحلیل کرد. زیرا بحران کنونی انباشت سرمایه برخلاف انتظار به سرمایه امکان داده است که با ایجاد مدلی که کاهش عده کارکنان، انعطاف‌پذیری کار و طولانی کردن مدت واقعی کار را تئوریزه می‌کند، ابتکار عمل را در دست گیرد.

کوتاه سخن

طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری علیرغم از دست دادن ظرفیت بدیل‌سازی و سرکردگی در فرهنگ سیاسی و ایدئولوژیک دارای وزن و اعتبار معینی در شکل‌های جدید مبارزه طبقاتی است و در مقایسه با جنبش‌های اجتماعی که به مراتب مدرن‌تر و واقعی است، یکی از مؤلفه‌های مؤثر آن بشمار می‌رود.

اما طبقه کارگر در کشورهای پیرامونی که ایران نیز جزئی از آنهاست، با توجه به ناهمگونی‌ها، پراکندگی‌ها، اتموارگی‌ها در عرصه کار که ناشی از اقتصاد عقب‌مانده و وابسته کشور است و نیز وجود اختلاف‌های شدید معرفتی و ایدئولوژیک، در بهترین حالت می‌تواند در صورت تشکل در سازمان‌های مستقل صنفی جامعه مدنی و ایجاد اتحادیه‌های سراسری، وزنه معتبری برای جنبش مدنی و اجتماعی باشد و به طرح و اجرای سیاست مستقل ملی و اجتماعی و دفاع از آزادی و دموکراسی و استقرار نظام ملی و دموکراتیک یاری رساند.

توضیح بیشتر درباره موقعیت طبقه کارگر ایران در جنبش سیاسی و اجتماعی را به مقاله دیگر وامی‌گذارم.

منبع‌ها

۱- رابطه‌های جدید طبقاتی، PUF پاریس ۱۹۹۹

۲- نظم سرمایه‌داری، PUF پاریس، ۱۹۹۶

۳- اکنونیت اقتصاد مارکس، PUF، ۱۹۹۶